

شایسته خان ملک چهجو کشلیخان را تکلیف نیابت ملک نموده و شاهزاده را باو سپرده از برای خود اقطاع تبرهنده و دیبالپور و ملتان التماس کرده رخصت بجانب آن ولایت طلبید و ملک نیابت وزارت را در عهده او گذاشته اقطاع کوه برای خود درخواست و شایسته خان التماس او را در ساعت قبول نموده و خلعت داده بعد از چند روز بجانب کوه روانه گردانید و ملک الامرا فخرالدین کوتوال شایسته خان را تهذیبت مناصب عالیه و دولت فراوان داده باعث بر رخصت ملک چهجو بود و شایسته خان شاهزاده را در بارگاه آورده خود بدرگاه می نشست و انتظام مهمات ملکی میداد و بعد از یک دو ماهی سلطان شمس الدین را سوار ساخته در قصر کیلو گهری آورده محبوس گردانید و با مقیمان زندان خانه خاک همخوانگی داده در پیغونه عدم فرستاد و مدت ملک شمس الدین یکاوس سه ماه و چند روز بود * * شعر *

نوش فلک بی نمک نیش نیست

شغل جهان شعله نیش نیست

سلطان جلال الدین بن یغرش حلجی

که ملک فیروز نام و شایسته خان خطاب داشت در سنه تسع و ثمانین و ستمایه (۶۸۹) باتفاق ملک چهجو کشلیخان چنانچه گذشت تخت سلطنت را آرایش داد و چون قبل

ازین نایب و ضابط ملک بود مهمات ملکی برو قرار گرفت *
 مخفی نماید که اگرچه شهاب الدین حکیم کرمانی چونپوری
 صاحب تاریخ طبقات محمود شاهي نسب سلطان جلال الدین و
 سلطان محمود مالوی را از نسل قالمج خان داماد چنگیز خان
 درست کرده درین باب قصه دارد مطنب اما ظاهر آنست
 که این معنی و قومی نداشته باشد و صاحب طبع سلیم را باندک
 تاملی فساد دعوی او معلوم میشود و نیز درمیان قالمج و خلمج
 هیچ نسبتی نیست با آنکه قالمج بزبان ترکی ملایمتی ندارد و اگر
 باشد قالمج باشد بمعنی شمشیر (+) و در بعضی تاریخ آورده اند
 که خلمج نام یکی از فرزندان یاقف بن نوح علیه السلام است و
 خلمجیان منسوب بآویند والله اعلم *

في الجملة سلطان جلال الدین بیشتر مناصب ارجمند را بر
 فرزندان و برادران خویش تقسیم نموده پسر بزرگ را خانخانان و
 میانی را ارکانخان و خوزد را قدرخان و ملوک حسین عم خود را
 تاج السلک مخاطب ساخت برین قیاس دیگرانرا خطاب ها داده
 جایگیر مقرر فرمود و در کنار آب چون در مقابل قصر معزی باغی
 نو و شهری نو بنا نهاد و حصارش سنگین فرمود چون مرتب

(+) این نزاع لفظی بیش نیست چه قالمج و قلمج هر دو یکی است
 و الف در اولین بجای فتحة قاف درمیان است بحسب رسم خط
 الفاظ ترکیه کما تقرر فی موضعه و قاف بجای خا بزبان متاخرین
 عجم شایع *

گشت بشهر نو منسوب گردید و در شعبان سال دوم از جلوس ملک چهجو کشلیخان در کوه رفته سر از اطاعت پیچیده و امرای غیاثی که در آن حدود جاگیر داشتند با او متفق شده بدادون آمده و آب گنگ را از گذر بجلاوه گذشته عزیمت دهلی مصمم ساختند و راه ملک چهجو می دیدند که از راه کوه^۱ بیاید سلطان جلال الدین خانخانان را در دهلی گذاشته متوجه دفع ایشان شد و لشکر خود را دو فوج گردانیده خود از راه کول^۲ بدادون رسید و ارکلیخان را بجانب امروهه بمقابله ملک چهجو فرستاد و ارکلیخان در کناره آب رهب چند روز با مخالفان جنگهای مردانه کرد درین اثنا کسان بیرمدیو راجه کوله که آن را کویله نیز می گفتند ملک چهجو را از تعاقب سلطان جلال الدین خبردار ساختند و رعبی عظیم در دل او انداخته ترغیب بگریختن کردند و او از هیبت سلطانی سر را از پا نشناخته شباشب روی بفرار نهاد عاقبت بدست کوران^۳ افتاد و ارکلیخان از آب رهب عبور کرده بیرمدیو را بجهنم فرستاد و تعاقب ملک چهجو نموده او را و بعضی از امرای دیگر غیاثی را اسیر گرفته بجانب بهاری و کسم کور که شمسآباد باشد رفت و چون ملک چهجو و دیگر امرای اسیر بلندی را به بند دغل نزد سلطان بردند در حال نسبت قدیمی ایشان را بیاد آورده از بند برکشید و بجمام فرستاده و خلعت های فاخر پوشانیده با خرد هم پیاله ساخت و ملک چهجو را بحرمات تمام بملتان فرستاد و ملک

علاء الدین که برادرزاده و داماد و سلطان بود از بداون باقطاع کرد
 نامزد شد و الماس بیگ برادر علاء الدین که بعد از الغخان
 منصب آخور بیگی یافت درین اثنا خانخانان را امری که ناگزیر
 همانست در رسید و سلطان را از مصیبت او دلتنگی بسیار روی
 نمود و میرخسرو این مرثیه بنام او گفت • مرثیه •

چه روز است اینک من خوشید تابان را نمی بینم
 وگر شب شد چرا ماه درخشان را نمی بینم
 دو روزی هست کاندرا برمانده آفتاب من
 که اندر چشمها جز ابرو باران را نمی بینم
 بمندستان خطائی گشت پیدا و بهر روئی
 هسی بینم هزاران چین و خاقان را نمی بینم
 نگین خاتم شاهی بکن سنگ پنهان شد
 دلم چون لعل خون شدزان سبب کانرا نمی بینم
 شه آیدک بر سر تخت و بزرگان صف زده هر سو
 همه هستند و لیکن خانخانان را نمی بینم
 چو دولت کور دیدم گفتش خواهی بصر گفتا
 چه خواهم کرد چون محمود سلطان را نمی بینم

و در سال دیگر ارکانخان از ملتان بدهای آمد و سلطان او را در
 دهای گذاشته بجانب منداور عزیمت فرمود و بعد از رسیدن دران
 منزل بواسطه شنیدن خبر غدر از بعضی امرای غیائی اندیشیده
 ملک مغلی را اقطاع بداون داده در ساعت رخصت نمود و
 ملک مبارک را تبرهنده داده بعد از فتح قلعه منداور بکوچهایی

متوفانر بدهلی آمد و در آن ایام سیدی مرتاضی مجردی صاحب
 تصرفی متوکلی با ادبی بچندین فضائل و کمالات آراسته سیدی
 موله نامی اول از ولایت حجه در اجودهن بملازمت حضرت قطب
 الاولیا مخدوم شیخ فرید گنج شکر قدس الله سوره رسیده رخصت
 یافتن بنسوق رویه هند طلبید ایشان فرمودند زنهار از هجوم مردم و
 اختلاط با ملوک اجتناب نمایی و چون بدهلی رسید خانخانان پسر
 بزرگ سلطان نسبت بوی ارادت و اعتقاد بیحد پیدا کرده بود
 همچنین اکثر ملوک و امرای معزول بلندی که روزی هر دو وقت بر سر
 سفره آن درویش که از هیچ کس چیزی قبول نمی کرد و مردم گمان
 کیمیا گری برو داشتند حاضر می شدند و هزار من میدنه و پانصد من
 مسلوخ و سه صد من شکر خرج یومی شبخ بود که در لنگر بکار
 میرفت و سیدی مشأر الیه اگر چه نماز پنج وقتی میکرد اما
 بدماز جمعه حاضر نمیشد و بشرايط جماعت چنانچه از سلف
 معمول است تقید نداشت و فاضی جلال الدین کاشانی و فاضی
 اردو و مردم نامی و سرداران معتبر و سایر خوص و عوام پیوسته
 ملازم خانقاه او بودند چون این خبر به سلطان رسید میگویند که
 شبی بلباس ناشناس در خانقاه او رفته تصرف او را از آنچه شنیده
 بود ریاده یافت و روز دیگر مجلسی عالی ساخته سیدی موله را
 با فاضی و دیگر امرای معتقد او بنوع اهانت در اغلال و سلاسل
 عقید طلبیده صورت ماجر و داعیه سلطنت او را از هر کدام پرسیدم
 سیدی مشأر الیه انکار آورد و سوگند یاد کرد فایده نداد نگاه سلطان
 قاضی جلال الدین را در معرض خطاب و عقاب داشت او نیز

مفکر شد و قاضی را معزول ساخته بقضای یداون نامزد گردانید
و از برای تصدیق شرف سیادت و امتحان کرامت سیدی آتش
نمرودی بلند افروخته میخواست که سیدی موله را دران آتشکده
ببندازد علمای وقت بنامشروعیت این امر فتوی داده خاطر
نشان سلطان کردند که جوهر آتش محرق بذات است و کسبی
ازان بسلامت بدر نمی آید سلطان ازان امتحان بار آمده اکثری
ازان ملوک را همدران مجلس سیاست فرمود و بعضی را چلی
وطن ساخت و چون جواب های سیدی موله همه معقول بود
و از راه شرع و عقل گناهی بر او متوجه نبود سلطان ملزم شد
بیکبارگی روی به ابوبکر طوسی حیدری که سر حلقه قلندران
بی باک بود آورده گفت درویشان چرا داد من ازین ظالم نمی ستانید
ازان میان قلندری برجست و استر چندی برسیدی بیچاره زده
مچروح ساخت و محاسن او را بکار دی تارنخ فرود آورده و سوزنهای
جوالقیان به پهلوئی او زدند و بفرموده ارکلیخان پسر میانگی
سلطان فیل بانی فیل مست را بر سر سیدی مظلوم رانده بانواع
عقوبت شهید ساختند رحمة الله علیه و میگویند که سیدی مذکور
پیش ازین واقعه بیگماه اکثر اوقات این درویشیت میخواند و می
خندید •

• رباعی •

در مطبخ عشق جز زنگو را نکشند

لاغر صفتان زشت خو را نکشند

مگر عاشق صادق ز کشتن مگریز

مردار بود هر آنچه او را نکشند

و مقارن این حال در روز قتل او بان سپاه بر خاست و عالم قاریک
 شد و باران دران سال کم بارید و قحطی چنان واقع شد که هندوان
 از غایت گرسنگی و مخصه جماعه جماعه دستهای یکدیگر را گرفته
 خود را در آب جون انداخته طعمه نهنگ فنا می شدند و مسلمانان
 فیزبآتش گرسنگی سرخته غریق بحر عدم می بودند و اهل
 عالم ظهور این و فایع را دلیل حقیقت سیدی و برهان صدق او
 می داشتند اگرچه برین طور چیزها مدار هم نتوان نهاد که شاید
 از جمله اتفاقیات باشد و ما را نیز امثال این امور معاينه و مشاهده
 شده چنانچه بمحل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی •

هیچ قومی را خدا لعنت نکرد

تا دلی صاحبدلی نامد بدرد

و باقی تهمت زدگان بوسیله شفاعت ارکلیخان از خطر جانی
 و سیاست سلطانی خلاص یافتند • و هم درین سال سلطان بمرتبه
 دوم بجانب رنهنهور نهضت فرموده و نواحی آن را نابود ساخته
 بتها و بتخانها را برانداخته و بفتح نلعه مقید ناشده بازگشت
 و ارکلیخان بی رخصت او بدلتان رفت و سلمتان بسیار دلگیر
 شد و در سنه احدی و تسعین و ستمایه (۶۹۱) مغان چنگیزی با
 لشکرهای گران بهندوستان روی نهادند و با انواع قاهره سلطان در
 نواحی سنام محاربه عظیم نموده و از لشکر هندوستان حساب گرفته
 سخن صلح در میان آوردند و سلطان سردار ایشان را که قربت
 قریب بهلاکو خان داشت و بسراو سلطان را پدر خوانده و یکدیگر
 را دیده و تحف و هدایا از جانبین در کار شده هر کدام بولایت

خویش باز گشتند و الغو نبسه چنگیز خان بشرف اسلام پیوست
و چند هزار مغل نیز تبعیت او نموده کلمه طیبه مبارک بر زبان
رانده خدمت درگاه اختیار کردند و الغو بدامادی سلطان اختصاص
یافت و در غیاث پور مسکن گرفتند که حالاً روضه متبرکه سلطان
المشایخ نظام الاولیاد من الله سره در آنجا ست و اشتهار بمغول پور
دارد و آن مغلان را نو مسلمان خواندند و آخر همین سال
سلطان بر سرفلعه منداوز رفت، حوالی آن را نهب و غارت فرموده
باز گشت و علاؤ الدین حاکم کوه درین سال رخصت بجانب بهیله
گرفته و آن ولایت را تاخته غنایم بسیار بخدمت سلطان آورد و
بت معبود معهود همدوان را در پیش دروازه بداون بی سپر خلائق
گردانید و این خدمات از علاؤ الدین مستحسن افتاد و سرکار او را
نیز اضافه جایگیر او شد و چون علاؤ الدین از کوچ سلطان که
خرشده من او باشد و دختر سلطان دای بر غصه و جگری پر خون
داشت که از وی همیشه بسطان بدی میگفتند بهر بهانه می
خواست که از فامرو سلطان دور تر رفت، گریزگاهی برای خود پیداست
و نوکر جدید نگاهداشته باباس و تعبیه تراخی چند یری را از سلطان
طابیده از دهایی بکوه آمد و از آنجا به بهانه تاختم چند یری از راه
ایاچپور گذاشته متوجه سرحد دیوگیر شد و ملک علاؤ الملک را که
یکی از مخلصان او بود در کوه بدیابت گذاشته و او را بدار و مدار
با سلطان رهنمونی کرده بجائی رفت که کس نشان ندهد و چون
مدتی مدید خبر ملک علاؤ الدین منقطع بود سلطان از جانب
او دل نگرانی بسیار داشت و بیکیار خبر آمد که علاؤ الدین رفته

بدیوگیو سرکشیده و آن نواحی را تا اقصی ولایت دکین کشاده
 خزاین و اموال و فیلان و چند هزار اسپ و امتعه و اقمشه و جواهر
 افزون از حد قیاس بدست آورده بجانب کره می آید و اینمعنی
 موجب مسرت خاطر سلطان شد و دانایان روزگار بقیاس و قرینه
 به یقین می دانستند که علاؤ الدین که بی رخصت سلطان بآن
 ولایت رفته و آزار بسیار از ملکه جهان که حرم سلطان باشد و از
 حرم خود کشیده سر در جهان نهاده دایما در دل اندیشه فاسد
 داشت و حالا که اسباب عصیان او را بوجه کمال بهمرسیده بدرگاه
 آمدنی نیست عجب است که سلطان فکری به حال او ندارد و
 هیچکس این معنی را بعرض سلطان نمی توانست رسانید و سلطان
 اصلاً و قطعاً بر محنتی که علاؤ الدین از مادر زن و زن خود داشت
 مطلع نبود و اگر ایشان احیاناً سخنی از بغی و خروج علاؤ الدین
 میکردند حمل بر غرض نموده تورد و طغیان او را هیچگونه بدل
 خود راه نمی توانست داد.

القصة در زمانی که سلطان بنواری گوالیار بود امرای
 خوش درباب علاؤ الدین کنگاش طلبیده گفت علاؤ الدین که
 با چندین اسباب شوکت می آید بقیاس شما از چه مامله کند
 و ما را چه باید کرد آیا براه چندیری پیدشوار او برویم یا همین جا
 باشیم یا بدھلی مراجعت نمائیم ملک احمد چپ که وزیر
 صاحب رای و تجربه کار بود و دولتخواه قوی هر چند سلطان را
 بدلائل عقلی و مقدمات نقلی خاطر نشان ساخته و فتنه گری
 ملک چچو و بغی مردم کره را که بتارگی گذشته بود گواه حال

آوردند ثرغیب بر استقبال بجانب علاؤ الدین و برهم زدن مواد
 هشمیت و شوکت و گرفتن ویل و مال اسباب و اشیای کار آمدنی
 ازو نمود معقول سلطان نیفتاد و علاؤ الدین را تعریف بسیار کرده
 گفت خاطر من بجمع رجوه از جانب او جمع است که پرورد
 ملک و بر آوردن من است بامن هرگز بدی نخواهد اندیشید ملک
 فخر الدین و امرای دیگر نیز مدافعه نموده بجانب سلطان رفتند
 و دلایل واهی از هر جنس بر موافقت مزاج سلطان و تمذیلات
 ضعیف آورده باعث بر مراجعت سلطان جانب دهلی شدند و
 ملک احمد چپ بغضب ازان مجلس برخاست و همین سخن
 می گفت که اگر ملک علاؤ الدین با این اسباب شوکت و سلطنت
 بکره رسید و از آب سرو گذشته قصد لکنهوتی کرد من نمی دانم
 که از عهد او که می تواند برآمد و ناسف بسیار بر حال سلطان
 می خورد و میگفت

• بیت •

صدور را بکوچک نباید شمرد • که کره کلان دیدم از سنگ خوره
 و سلطان از گوالپار بدلهای آمد و علاؤ الدین بکره رسید و عوایض
 حیلله انگیز پرکار بدرگاه نوشته سلطان را به پیشکش ساختن فیل و
 مال بیحد خبام طمع ساخت و فرمان بشارت آمیز مشتمل بر طلب
 خود نیز التماس نموده در پی استعداد رفتن بلکنهوتی می بود و
 برادر خورد خود ظفر خان را در آورده فرستاده فرمود تا کشتیها در
 آب سرو مهیا دارند سلطان جلال الدین سانه لوح فرمانی موافق
 بدعای او بخط خود نوشته بدست دو مقرب محرم خویش که یکی
 عماد الملک و دیگر ضیاؤ الدین نام داشت فرستاده اینها آمده از

طرح و وضع او چنان معلوم کردند که ورق دیگر گون شده و علاء الدین
 آش سلطان را طیار ساخته و موترف بر اشارتی مانده و علاء الدین
 آن در نفر را بموکلان سپرده تا بجائی ندهد ابد که پرنده نزد آنها پر
 نتواند زد و خطی بالماس بیگ برادر خود که همراه سلطان بود
 فرشته در دهلی فرستاد که چون از من درین سفر جرات گونه ظاهر
 شد که بی فرمان سلطان بدیوگیر رستم بدابراں بعضی مردم در دل
 من و هدی و زنجی انداخته اند چون من سلطان را بنده و فرزندانم اگر
 جریده ایغار فرموده بیایند و دست مرا گرفت بفرند از بندگی چاره ندارم
 و اگر چنانچه گفته ابتدای روزگار صدقی دارد و مزاج سلطان به تحقیق
 از من منحرف شده بضرورت سرخوگ گرفته از عالم گم خواهم شد •
 چون الماس بیگ مضمون نامه را بعرض رسانید سلطان در ساعت او را
 برای تسلی علاء الدین رخصت فرموده و وعده کرده که من نیز از
 عقب میروم و الماس بیگ در کشتی نشسته چون باک بروی آب
 روانه شد هفتم روز بملک علاء الدین پیوست و او را برفتن بلکنوتی
 تحریص نموده و بعضی دانایان دور اندیش از مقریان علاء الدین
 گفتند که چه احتیاج برفتن لکنوتی داریم سلطان از ممر شوم
 طبعی مال دیوگیر و فیلان و اسپان آن دیار در عین بشکال جریده
 نزد ما خواهد آمد آن زمان هراند و شته که می باید می اندیشیم و
 و هرچه کردنیست برای آنوقت ذخیره داریم و کار ارزا همین جا
 تمام می سازیم و چون سلطان جلال الدین را پیمانۀ عمر پر شد و
 دل بهوس و حرص مال موهوم و شوم مالمال گشته و قضا او را
 کور و کور ساخته بود ازین مفسد هیچکدام بنظر او در نیامد • نظم •

قضا چون ز گردون فروهشت پر • همه عاقلان کور گردند و کر
 و سخن دواست خواهان را پشت پا زده با چندی از خواص و یک
 هزار سوار در کشتی نشسته سرعت از باد و تعجیل از آب استعاره
 کرده روانه کره شد و ملک احمد چپ وزیر را با لشکر و حشم از
 راه خشکی روانه ساخت و ملک احمد چپ گریبان چاک
 میگرد و سود نداشت • بیت •

فیوشنده چون گوش فندک به بند • خورد گوشمال از سپهر بلند
 و سلطان که کشتی عمر او از باد مخائف تپاه شده بساحل فنا
 رسیده بود در هفدهم ماه مبارک رمضان بکره رسید و علاء الدین که
 لشکر خود را مستعد ساخته مابین کره و مانکپور از آب گنگ گذشته
 فرود آمده بود الماس بیگ را بقدرغی نزد سلطان با جواهری چند
 نفیس فرستاد تا بهر نوعی که داند و بهر حیلتی که تواند سلطان را
 از لشکر خود جدا ساخته بیازد آن حریف در ملازمت سلطان رفته
 بانواع مکر و فریب و عجز و نیاز عرض کرد اگر من نمی آمدم علاء الدین
 بانکل آواره شده از دست رفته بود و از بس که غرض گویان او را از
 سخنان بی التفاتانه پادشاهی پرساخته رعبی در دل او انداخته
 اند حالاً هم ترس و وهم بتمام از خاطر او مرتفع نشده و آن احتمال
 هنوز باقیست مگر آنکه کرم و لطف پادشاهی او را دریابد و تسلی
 بخشد و تنها بذات شریف خود رفته و دست او را گرفته بیازد و
 سلطان بخون گرفته سخنان او را راست دانسته سوارانی را که همراه
 داشت فرمود تا همانجا توقف نمایند و خود با چندی معدود که
 مسلح و مستعد بودند پاره راهی طی نموده پیشوا را اجل رفت و

المانس بیگ غدار باز عرض نموده که برادر ما را کمال دهشت و
 هیبت سلطان دریافته و سرتاپای او لرزه گرفته این چند کس را
 که خواهد دید بیشتر رم خواهد خورد و از رحمت سلطان مایوس
 خواهد شد سلطان فرمود تا این مقربان سلاحها از خود جدا کردند
 و نزدیکان پادشاهی ازین رای رکیک خونهای می خوردند و سلطان
 از منع ایشان مستنعم نشد چون نزدیک بکنار آب رسیدند لشکر
 هلاؤ الدین را که یصال بسته ایستاده بود عیان دیدند که مسلح و
 مکمل شده انتظار جنگ می برند ملک خورم وکیل در بالمانس بیگ
 گفت که ما بگفته تو لشکر خود را گذاشتیم و سلاح هارا جدا کردیم
 این چیست که لشکری مستعد جنگ در نظر می آید او گفت
 که برادر من می خواهد که عرض لشکر نماید و مجرای خویش
 کرده بیان واجب در نظر سلطان در آورد تا روزی بکار آید و سلطان
 بحکم اذاجه القضا ضاق الفضا هنوز هم پی بمکردشمن نبرده پهای
 خود گام بگام ازدها می سپرد

• بیت •
 چو تیره شود مرد را روزگار • همه آن کند کش نیاید بکار
 و بالمانس بیگ سنگدل گفت که من باوجود پیروی وضعف روزه
 این قدر راه آمده ام هنوز هم دل برادر بی مهر تو نمی کند که
 بزورقی نشیند و نزدیک من بیاید المانس بیگ گفت برادرم
 نمیدخواهد که تهی دست و خشک و خالی سلطان را به بیند •
 دست تهی گر بر شیخی روی • بار نیابی و نیابی نظر

او در پی انتخاب فیل و مال و اسباب پیشکش است و ما
 بخدمت مشغول و طعام افطار و نزول مهمانی مهیا ساخته انتظار
 مقدم شریف سلطانی می برد تا باین دولت مشرف گردیده
 در میان اقران ممتاز شود و سلطان درین حالت بتلاوت مصحف
 مجید اشتغال داشت تا وقت عصر بگذار آب رسیده در جائی که
 برای نشستن سلطان مهیا ساخته بودند به نشست و علاؤ الدین
 کار خود بخته ساخته و در ملازمت سلطان با جمعیت انبوه آمده
 در پای افتاده سلطان تبسم کنان از روی شفقت و مهربانی و
 محبت طبعی سبکی بر رخسار او زده اظهار نوازش و مرحمت
 و دلگرمی بسیار فرموده و مقدمات وعظ و نصیحت انگیز و
 سخنان شوق و محبت آمیز بار می گفت و بانواع نسلی میداد
 و دست ملک علاؤ الدین گرفته بجانب خود میکشید درین اثنا
 که سلطان محاسن او را گرفته و بوسیده خصوصیت اظهار می کرد
 دست بدست وی داده بود علاؤ الدین پنجه سلطان را مضبوط
 گرفته بیفشرد و بجماعه که متعهد و متکفل قتل سلطان شده بودند
 اشارت نمود تا محمود سالم که از اجلاف سامانه بود شمشیری
 بر سلطان انداخته زخمی ساخت سلطان بآن زخم بجانب
 کشتی دویده گفت که علاؤ الدین بدبخت چه کردی درین
 هنگام اختیار الدین نامی که پرورده نعمت سلطان بود از عقب
 در آمده زخمی دیگر زد و کار او را تمام ساخته و سر سلطان را بریده
 نزد علاؤ الدین آورده علاؤ الدین فرمود تا سر آن سلطان مظلوم شهید
 را بر نیزه برداشته در کره و مائلک پور گردانیدند و از آنجا باورده بردند و

مخصوصاً سلطان که در کشتی بودند همه بقتل رسیدند و جمعی خود را بآب زدند و غریق بحر فنا شدند ملک فخرالدین کوچی زنده بدست آمد و بعقوبت رسید ملک احمد چپ اردوی سلطانی را اسیر کرده دهلی آورد تا آمدن ارکلیخان از ملتان که پسر رشید سلطان و قابل سلطنت بود توقف نموده قدر خان پسر خورد سلطان را رکن الدین ابراهیم خطاب داده پادشاهی بر تخت دهلی بسعی ماکه جهان برداشتند و ملوک و امرای جلای بنام در بیعت او درآمدند و تا یک ماه نام پادشاهی داشت و ملک علاءالدین هم فرصت نداده در روز قتل سلطان آثار و علامات سلطنت ظاهر ساخته و چتر سلطنت بر سر خود کشیده بسلطنت موسوم شد در عین بشکل بکوچه‌های متواتر جانب دار الملک دهلی رانده و دینار و دراهم را چون باران بر سر خلائق ریخته و زرها در عراده و منجذیق در رهگذر خاص و عام روزگار افشانده بکدار آب چون در باغ خود رسیده نزل کرد و امرای جلای روز بروز بار پیوسته و عهدها گرفته در بیعت می آمدند و بامید ترسوخ کینه سلطان جلال الدین از دل‌های سیاه ایشان بتمام شسته شد •

سختی مس عیب را کیمیاست

سختی همه درد ها را دواست

میگیرند که روزی که سلطان علاء الدین در بداین رسید شصت هزار سوار در علم آمده بود ملک رکن الدین ابراهیم چون طاقت مقاومت نداشت با چندی از امرای مخصوص بعد از حرکت المذبوحی در ملتان نزد ارکلیخان رفت و جهان یکسر بکام علاء الدین گشت

الملك لله و العظمة لله و واقعة سلطان جلال الدين در هفدهم ماه
رمضان سنه اربع و تسعين و ستمائة (۶۹۴) روي نمود و مدت
ملكش هفت سال و چند ماه بود • • نظم •

ديدي چه كرن چرخ ستمگار و اخترش
نامش مبر چه چرخ نه چرخ و نه چنبرش
در خاك اوفكنده چه خورشيد ملك را
گردون كه خاك بر سر خورشيد انوش

سلطان جلال الدين تابع نظم داشت و امير خسرو بعد وفات معزالدين
كيقباد در خدمت سلطان جلال الدين رسیده بشرف ندیمی
اختصاص یافته و مصحف اوزانگه می داشت و خلعت هائی
كه خاصه امرای سلطان بود و امتیاز تمام و اعتبار كلي داشت هر
سال بدو میرسد و هم چنین امیر حسن و موید جاجرمی و امیر
ارسلان کاتبی و سعد منطقی و بائی خطیب و قاضی مغیث
هانسری كه از جمله فضاي روزگار جلالی است و غزلی گفته نوزده
بحری و این مطلع ازان است • • شعر •

دو در گوش و قد خوش دو خد خوب و خط تر
فر تو فری پری و پری و با تو كر و فر؟

و دیگر فضلا پیروسته مجاس سلطان را بزیور اشعار و نکات علمی و
و حکمی آراسته و پیروسته میداشتند و این چند بیت نتیجه
طبع سلطان است • • بیت •

آن زلف پریشادت ژولیده نمی خواهم
و آن روی چو گلنارت تفسیده نمی خواهم
بی پیر هفت خواهم یک شب بکنار آئی
هان بادگ بلند است این پوشیده نمی خواهم

و زمانی که گوالیار را در محاصره داشت صفه بزرگ و گنبد عالی
بنا کرده این رباعی فرمود تا کتابه آن عمارت سازند • رباعی •
مارا که قدم بر سر گردون ساید • از توده سنگ و گل چه قدر افزایش
این سنگ شکسته زان نهادیم درست • باشد که دل شکسته آساید
و سعد منطقی و دیگر شعرا و فضلا را فرمود که عیب و هنر این
شعر را بگوئید همه تحسین بسیار نموده گفتند که هیچ عیب ندارن
و گفت شما رعایت خاطر من میکنید عیب آنرا درین رباعی
ظاهر میسازم

باشد که درین جا گذر کس باشد • کش خرقه ردای چرخ اطلس باشد
شاید که زمین قدم میمونش • بک ذره بمارسد همان بس باشد

سلطان علاء الدین خلجی

در بیست و دوم ذی حجه سنه خمس و تسعین و ستمایه
(۶۹۵) باتفاق برادر خویش الماس بیگ لوائی سلطنت دهلی
برافراشت اورا الخ بیگ خان و سنجر خسری پور را که میر مجلس
بود البخان و ملک نصرت جلیسری را نصرخان و ملک بدر الدین را
ظفرخان خطاب داده در صحرائی سیری نزول نموده لشکر گاه
ساخت و بازعام داده لورا و اکابر و اصناف را از نعمات وافر

محظوظ گردانیده و خطبه بنام خود آراست و مناصب و القاب بر
 امرا داشته و جاگیرها قسمت نموده اول از همه دفع و رفع پسران
 سلطان جلال الدین که در ملتان بودند پیش دید همت ساخت
 • نظم •

سرواژت ملک تا برتن است • تن ملک را فتنه پیراهن است
 و در محرم سنه ست و تسعین و ستمایه (۶۹۶) الغخان و
 و الب خان را بر سر ارکلیخان و سلطان رکن الدین نامزد کرد و
 این هر دو برادر در حصار ملتان محصر شدند و اهل شهر و کوتوال
 امان طلبیده در صلح زدند و سلطان زادها بوسیله شیخ رکن الدین
 قریشی قدس الله سره العزیز برآمده بالغ خان ملاقات نمودند
 و او بتعظیم تمام ایشان را دریافته فتحنامه بدلهی فرستاد و
 خیل و تبار جلالی را گرفته متوجه دهلی شد و نزدیک با بههر
 نام موضعی از نواحی هانسی نصرت خان فرمائی آورد تا هر
 دو سلطان جلال الدین را با الغو مغول داماد سلطان و ملک احمد
 چپ را میل در چشم کشیده سلطان زادها را تسلیم کوتوال
 هانسی نمودند و با دو پسر ارکلیخان شهید گردانیدند و حرمهای
 سلطانی و باقی فرزندان او را در دهلی مقید داشتند و احمد
 چپ و الغو مغل را در قلعه گوالیار فرستادند و جمعی دیگر را
 نیز مکحول ساخته بهر جانب پریشان ساختند و بسیاست
 رسانیدند و خیلی از خاندان های قدیم را بر انداختند و باطن
 سیدی موله مرحوم زود ظاهر شد و خون او دیر نکشید در اندک
 فرصت باعث خون ریزی سلطان جلال الدین و تبارش و چندین

هزار مخون های دیگر خلائق گشت • بیت •

گنج قارون که فرو میروند از قعر هنوز

خوافده باشی کز هم از غیرت درویشان است

و در سال سنهٔ سبع و تسعین و ستمایهٔ (۶۹۷) نصرت خان
بعهد وزارت منصوب شد و در بازیافت زرهائی که سلطان علاء الدین
در اوایل حال بجهت استجلاب قلوب بمرام بخشیده بود مبالغه
بسیار نموده و مبالغ بیشمار مسترد ساخته و اصل خزانه گردانید و
علاء الملک عم ضیای برنی صاحب تاریخ فیروزشاهی را که سلطان
علاء الدین از کوتوالی دهلی بحکومت و ایالت کره رسانیده و نصرت
خان را منصب کوتوالی داده بود از کره طالبیده باز عهد قدیم باو
مفروض شد و ملتان را بالبخان دادند و در سنهٔ ثمان و تسعین
و ستمایهٔ (۶۹۸) چتلائی نام سرلشکر مغول از آب سند گذشته
روی بهند آورد و الخ خان و تغلق خان حاکم دیپالپور که غازی
ملک باشد بدفع آن فتنه نامزد شده در حدود جازن منجهور
بایشان مصافق قوی دادند و شکست بر لشکر مغول افتاده بعضی
کشته و دیگران اسیر شدند و اشر سلطان علاء الدین با غنایم بسیار
مظفر باز گشت مرتبه دوم فتوح خواجه ولد داود از ماورالنهر
بجمعیت بی شمار بقصد تسخیر ولایت هندوستان ناظر دهلی
در آره رسید و بپرگنات هیچ تعرض نرسانید در دهلی گرانی خله
شد و بر مردم شهر حال تنگ گشت و سلطان علاء الدین الخ خان

و ظفرخان را مقدمه ساخته با عساکر بی‌شمار به‌جاریه لشکر مغل فرستاد و در حد گیلی جنگی عظیم واقع شد و ظفرخان مقتول گشت و صرفه سلطان نیز درین بود و قتلخ خواجه هزیمت یافته راه خراسان پیش گرفت و دران جایگاه بدار فنا رفت *

مرتبه سوم ترغی مغل که یکی از مرکنان یعنی تیراندازان بی‌خطای آن دیار بود با یک لک پیاده و بیست هزار سوار دلیر و نامدار دامن کوه گرفته و آن ولایت را به تصرف آورده تا قصبه برون رسید و ملک فخرالدین امیرداد حاکم آنجا حصار کشید و ملک تغلق و غازی ملک از درگاه نشانی شده بجهت دفع آن فتنه نامزد گشت و ملک فخرالدین از حصار بیرون برآمده و بملک تغلق جمع شده باتفاق شبخون بر مغل زدند و شکست بران لشکر افتاده ترغی اسیر گشت و ملک تغلق او را در حضرت آورد مرتبه چهارم محمد تریاق^(۲) و علی بیگ مغل که پادشاهزاده‌های خراسان بودند لشکر بسیار جوار جمع آورده دو فوج شدند یکی بجانب ناگورناخت برد دوم دامن کوه سرمور را گرفته تا حد آب بیابانکه آفران کالی میگویند متصرف گشت سلطان علاؤ الدین ملک مانک بنده خود که کافورنائب هزار دیناری باشد و ملک تغلق حاکم دیپالپور را بجانب امرهه نامزد ساخت و زمانی که لشکر مغول اموال و مواشی فراوان غنیمت گرفته بکنار آب رهب می رفت ملک مانک از عقب رسید و جنگی عظیم پیوست و هر دو پادشاهزاده‌های

مغل داد مردانگی داده عاقبت اسیر شدند و بقتل رسیدند و
 بیشتری ازان ملاءین علف تیغ کین گشتند و بقية السيف
 پریشان بدیار خود فرار نمودند و سوهایی آن هر دو سردار را برکنگره
 حصار بدان برد، آویختند و این رباعی یکی از فضایی آن عصر
 گفته بدروازه جنوبی آن شهر کتبه نوشته

• رباعی •
 ای حصن که تائید خدا یار تو باد • فتح و ظفر شاه علمدار تو باد
 از نو ملک زمانه معمار تو شد • ترغی چو علابیک گرفتار تو باد
 و میر خسرو علیه الرحمة قصه جنگ ملک مانک را که ملک
 نایب خطاب یافته بود در تاریخ خزاین الفتح بعبارتی آورده که
 معجزه است و طاقت بشری از اتیان بمثل آن بعجز قائل و
 معترف اگرچه تمام کلام آن خسرو شاعران ازین نمط است و تعریف
 و فرق نهادن دیگری فضول و غلط

• شعر •
 اذا ماجل شیئی عن خیال • یدق عن الاحاطة و المثل
 مرتبه پنجم اقبال منده و کپک مغل لشکرها جمع آورده بانتقام
 محمد نرناق و علی بیگ در سرحد ملتان تاختند و سلطان این مرتبه
 نیز ملک نایب و ملک تغلق را نامزد فرمود و ایشان بوقت بازگشت
 مغل بایلغار رفته تعاقب کردند و کپک در جنگ گرفتار شد و اسیران
 و غنائیم بسیار که بدست کفار تاتار افتاده بودند بعرض کپک باز
 خریدند و ازان روز مغل را هوس هندوستان بر دل سرد شد و دندان
 طمع کند گشت و بعد ازین فتوحات شبی سلطان بخاطر جمع با حریفان
 مجلس شراب داشته رطلهایی گران می پیمود و شب چون دور پیاله
 با خور رسیده بود ناگاه بعضی از اهل مجلس بدست و چشم و ابرو

یکدیگر بر خاستن اشارت کردند نظر سلطان بر آن افتاد و بد گمان
شده فریاد بر آورد که خدر خدر و هم دران حالت حکم بگشتن
قاضي بهار که از جمله ندما و ظرفا بود فرمود و دیگران متفرق شدند
صبح چون پرده از روی کار بر گرفت سلطان (+) چون روز روشن
شد که گمان غلط بود • بیت •

باش تا پوده بر اندازد جهان از روی کار
و آنچه امشب کرده فردات گردد آشکار

و طلب قاضي بهار نمود عرض داشتند که او خود همان زمان بهزار
سالها پیوست سلطان ازین ادا نادم و خجل شده از شراب توبه کرد
و منادی گردانید که شراب بیک قلم از سمالت محروسه بر طرف
باشد و خم های شراب بر درگاه ریخته جوئی ازان روان گردانیدند و
و هر کرا مست می یافتند بزدان کشیده تعزیر مالی و بدنی
مید نمودند و بازار توبه و زهد رواج یافت و خانه شراب و خرابات
خراب و دکان محتسبان گرم شد و احتیاج بخريدن سرکه نماند و
می خوران بزبان حال این بیت گوین بودند • بیت •

که نمک ریزد بخم که بشکند پیمانہ را

محتسب تا چند در شور آورد میخانه را

و در سنه سبع و تسعين و ستمائة (۶۹۷) سلطان بر فرمعلمائان
مغول بد گمان شده داعیه قتل و استیصال ایشان نمود و این جماعه

(+) در هر سه نسخه همچنین و غالب که لفظ را بعد از لفظ

سلطان ساقط شده باشد •

نیز بسبب سخت گیری ارباب دخل و شدت مطالبه اموال مسترد
 قصد غداری در وقت شکار سلطان و پرانیدن جانوران داشتند یکی
 از منهبیان این معنی را بسططان رسانید و فرامین پنهانی بحکم
 ولایت نوشتند که در فلان ماه و فلان روز نو مسلمانان مغل را بیک
 اتفاق هرجا که یابند بقتل رسانند بذابران بر سر میعاد چندان مغول
 غریب و نامراد را به تیغ بیداد مسافر ملک عدم ساختند که
 عقل از شمار آن عاجز باشد و در هند نام مغل نماید اما این
 رسم غریب کشتی ازان وقت باز ماند و در اوایل حال چند
 فتحی که متواتر روی داد داعیه فاسد بخاطر سلطان راه یافت یکی
 احداد دینی مجدد بیداد این چهار کس الخ خان و نصرت خان و ظفر
 خان و المب خان و قیاس حال خود بر پیغمبر علیه السلام و یاران او
 رضی الله عنهم اجمعین و دوم تسخیر اقالیم ربع مسکون چون سکندر
 و لهذا در خطبه و سکه نام خود سکندر ثانی ثبت نمود و چون
 مشورت از علاء الملک کوتوال دهلی پرسید او سلطان را ازین هر دو
 داعیه باز داشته گفت که دین از پیش خود اختراع نمی توان کرد
 تا مؤید من عذ الله نباشد و معجزات صادر نشود و این معنی
 بزور ملک و مال و حشم و خدم صورت نمی تواند بست و
 درینصورت انواع فتنه و فساد های عظیم متوقع بلکه متحقق است
 و کاری از پیش نمی رود و پشیمانی باقی است و داعیه ملک ستانی
 پهنیدنه است ولیکن آنرا استعداد تمام می باید و هم عهدی
 درست و وزیر چو ارسطو اینجا همه منتفی ست و سلطان
 اگر قلاع هندوستان را از کفره و نواحی دهلی را از متمردان پاک

سازد کم از جهانگیری سکندر نیست سلطان را بعد از کامل
وافی این دلایل عقلی و نقلی او بسیار خوش آمد و او را خلعت
داده انعامات وافر بخشید و از هر دو داعیه باز آمد و امرائی که از
جهت درشتی مزاج سلطان سخن برآمد نمی توانستند گفت هر
کدام برای علاؤ الملک تحفها و اسبان و اشیای نفیس فرستاده
و آفرینها گفته • • ببت •

بنزد من آنکس نکو خواه تست
که گوید فلان خار در راه تست
و درین سال سلطان بدیوگیر رفته فتح مجدد نموده غنائیم مثنوی
گرفت • • شعر •

و آنچه از آن پس برید تیغ مثنوی برید
و آنچه ازین پس شکست گرز مکرر شکست

و در سنه ثمان و تسعین و ستمایه (۶۹۸) الخ خان را با
عساکر قاهره در ولایت گجرات بر سر رای کون که سی هزار سوار
و هشتاد هزار پیاده و سی زنجیر پیل داشت تعیین فرمود و الخ خان
نهرانه را بعد از هزیمت یافتن رای کون نهب و غارت کرده
تعاقب او نموده و رای کون در پناه رای بیرمدیو که والی دیوگیر
بود از ولایت دکن پیوست و اهل و عیال رای کون و خزانه
و پیل و هر چه داشت بدست غازیان اسلام افتاده و از جمله حرمخانه
او دیولرانی بود که خضر خان واد سلطان علاؤ الدین آخر حال برو

عاشق شد و قصه عشق بازي خود را با مير خسرو گفت تا بنظم آرد و کتاب خضر خان و ديولراني که به عشيقه مشهور است بنام اوست و الغ خان بتي را از نهر واله بعوض بت سومنات که سلطان محمود آن را در غزنین برده و هندوان معبود خود ساخته بودند در دهلي برده پي سپر خلائق گردانيد و تعاقب راي کرن تا سومنات کرد و بتخانه سومنات را مجدداً خراب ساخت و مسجدي بر آورده باز گشت و نصرت خان به کهنبايت که بندريست مشهور رفته از انجا اموال و لعل و جواهر بيقياس غنيمت گرفت و کافور هزار ديناري که باخر سلطان علاؤالدين بارتعلق خاطر ي پيدا کرده نايب ملک ساخت از جمله اين غنايم بود و الغ خان چون در حد الور رسيد به تحقيق اموال و اسبابي که بدست مردم در جنگها افتاده بود مقيد گشت و شدت از حد گذرانیده باز يافت مینمود و جماعه از مغلان را که همراه او بودند اينمعني دشوار آمده قصه غدر افديشيدند و عاقبت پريشان شده بعضي نزد راي همبرديو در جهابن که نزديک رننهبور واقع است رفتند و بعضي بجاي ديگر و الغ خان بکوچ متواتر بحضرت دهلي رفت و از اينجا معلوم مي شود که قصه غريب کشي بعد از آمدن الغ خان از گجرات روي نموده و ارباب تاريخ تقديم و تاخير را منظور نداشته اند و الله اعلم و در سنه ۷۹۹ و ۸۰۰ (۱۹۹) الغ خان بجانب قلعه رننهبور و جهابن که مشهور بنوشهر است نامزد شد و راي همبرديو